مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۷۳

خویِ بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار
خویِ من کَی خوش شود بی رویِ خوبت، ای نگار؟

بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب
با تو هستم چو گلستان، خویِ من خویِ بهار

بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کژ بود
من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار

آبِ بد را چیست درمان؟ باز در جیحون(۱) شدن
خویِ بد را چیست درمان؟ باز دیدن رویِ یار

آبِ جان محبوس می‌بینم در این گرداب تن
خاک را برمی‌کَنَم، تا ره کنم سویِ بِحار(۲)

شربتی داری که پنهانی به نومیدان دهی
تا فغان برناورد از حسرتش اومیدوار

چشمِ خود، ای دل، ز دلبر تا توانی برمگیر
گر ز تو گیرد کناره(۳)، ور تو را گیرد کنار(۴)

(۱) جیحون: رود، رودخانه
(۲) بِحار: جمعِ بحر، دریاها
(۳) کَناره گرفتَن: دوری کردن
(۴) کنار گرفتن: در آغوش کشیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۷۳

خویِ بد دارم، ملولم، تو مرا معذور دار
خویِ من کَی خوش شود بی رویِ خوبت، ای نگار؟

بی تو هستم چون زمستان، خلق از من در عذاب
با تو هستم چو گلستان، خویِ من خویِ بهار

بی تو بی‌عقلم، ملولم، هرچه گویم کژ بود
من خجل از عقل و عقل از نورِ رویت شرمسار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از اِنقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتَراض

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرّوب(۵) است ای شاهِ جهان

گفت: اندر تو چه خاصیّت بُوَد؟
گفت: من رُستَم(۶)، مکان ویران شود

من که خَرّوبم، خرابِ منزلم
هادمِ(۷) بنیادِ این آب و گِلم

(۵) خَرّوب: بسیار خراب‌کننده
(۶) رُستَم: روییدم.
(۷) هادِم: ویران‌کننده، نابودکننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵

خارِ سه‌سویَست هر چون کِش نَهی
درخَلَد(۸)، وز زخمِ او تو کِی جَهی؟

(۸) درخَلَد: فرورَوَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱

اندرونِ هر حدیث(۹) او شَرَر است
صد هزاران سِحر درَ وَی مُضْمَر(۱۰) است

(۹) حدیث: سخن
(۱۰) مُضْمَر: پنهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲

لاجَرَم مغلوب باشد عقل او
جز سویِ خُسران(۱۱) نباشد نَقْلِ(۱۲) او

(۱۱) خُسران: ضرر و زیان
(۱۲) نَقل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی؛ معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰

سخت‌تر افشرده‌ام در شَرَ قَدَم
که لَفی خُسْرم(۱۳) ز قهرت(۱۴) دَم به دَم

(۱۳) لَفی خُسْرَم: قطعاً در زیانکاری هستم.
(۱۴) قهر: در مقابلِ آشتی، به معنای خدشه‌دار شدن پیوند دوستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸

من ز مکرِ نفْس دیدم چیزها
کاو بَرَد از سِحرِ خود تمییزها(۱۵)

وعده‌ها بدْهد تو را تازه به دست
کو هزاران بار، آنها را شکست

(۱۵) تمییز: تشخیص، شناختن چیزها از یکدیگر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۲

کسب فانی خواهدَت این نفْس خَس(۱۶)
چند کسب خَس کُنی؟ بگذار پس

(۱۶) خَس: خار، خاشاک مجازاً انسان پست، فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۳

گِرد نفْس دزد و کار او میپچ
هرچه آن نه کارِ حق، هیچ است هیچ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن خدا را می‌رسد کاو امتحان
پیش آرَد هر دَمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار(۱۷)

(۱۷) سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۷

واقعاتِ سهمگین، از بهرِ این
گونه گونه می‌نمودت رَبِّ دین

درخور(۱۸) سِرّ بَد و طغیانِ تو
تا بدانی کاوست درخوردانِ تو

(۱۸) درخور: شایسته، سزاوار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ الله مایَشا
او ز عینِ دَرد انگیزد دوا

«زیرا حق‌تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند.
چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دَی

هر چه غیرِ اوست، اِستدراجِ توست
گرچه تخت و ملک توسَت و تاجِ توست

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُون»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند
به تدریج خوارشان می‌سازیم، (به تدریج به افسانهٔ من ذهنی می‌کشانیم).»

شاد از غم شو، که غم دامِ لقاست(۱۹)
اندرین ره، سویِ پستی اَرتقاست

غم یکی گنجی‌ست و رنج تو چو کان
لیک کی در گیرد این در کودکان؟

کودکان چون نامِ بازی بشنوند
جمله با خرگور، هم‌تگ می‌دوند

ای خرانِ کور، این سو دام‌هاست
در کمین، این سوی، خون آشام‌هاست

تیرها پرّان، کمان پنهان ز غیب
بر جوانی می‌رسد صد تیر شَیْب(۲۰)

گام در صحرایِ دل باید نهاد
زآن‌که در صحرایِ گِل نبود گشاد

(۱۹) لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدارِ خدا

(۲۰) شَیْب: پیری، در اینجا به معنی مُشیب (پیر کننده) آمده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۳۰

بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت؟
بر شکلِ عصا آید وآنَ مارِ دوسر باشد

وآن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی(۲۱)
هر چاره که پنداری، آن نیز غَرَر(۲۲) باشد

خود کرده شِمُر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پیِ صَد چون آن، صد دامِ دگر باشد

آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد
آن چارهٔ لنگت را آخر چه اثر باشد؟

از مات تو قوتی(۲۳) کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حِصن(۲۴) و مَفَر(۲۵) باشد

(۲۱) دی: دیروز، روز گذشته
(۲۲) غَرَر: هلاکت، فریب خوردن، فریبخوردگی
(۲۳) قوت: غذا، طعام
(۲۴) حصن: قلعه، پناهگاه
(۲۵) مَفَر: گریزگاه، پناهگاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قُفلِ زَفت(۲۶) است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن وَانْدَر رضا

ذرّه ذرّه گر شود مفتاح‌ها(۲۷)
این گشایش نیست جز از کبریا(۲۸)

چون فراموشت شود تدبیرِ خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنگه آزادت کنند

(۲۶) زَفت: بزرگ، عظیم
(۲۷) مفتاح: کلید
(۲۸) کبریا: مجازاً خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخِ ملولی خو کند(۲۹)

کیمیایِ نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن‌طرف که درد خاست(۳۰)؟

هین مزن تو از ملولی آهِ سرد
درد جو(۳۱) و، درد جو و، دَرد، درد

خادع(۳۲) دردَند درمانهایِ ژاژ(۳۳)
رهزنَند و زرسِتانان، رسمِ باژ(۳۴)

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردن گر نماید سرد و خَوش

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست
زآب شیرینی، کز او صد سبزه رُست(۳۵)

همچنین هر زرِّ قلبی(۳۶) مانع است
از شناسِ زرِّ خوش، هرجا که هست

پا و پَرَّت را به تزویری(۳۷) بُرید
که مرادِ تو منم، گیر ای مُرید

گفت: دردَت چینَم، او خود دُرد(۳۸) بود
مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود

رُو ز درمانِ دروغین می‌گریز
تا شود دردت مُصیب(۳۹) و مُشک‌بیز(۴۰)

(۲۹) خو کردن: هَرَس کردن درخت

(۳۰) خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.
(۳۱) جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.
(۳۲) خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز
(۳۳) ژاژ: بیهوده، یاوه
(۳۴) باژ: باج، حراج
(۳۵) رُست: رویید، سبز شد، به‌وجود آمد.
(۳۶) قلبی: تقلّبی
(۳۷) تزویر: حیله، دروغ‌پردازی
(۳۸) دُرد: ناخالصی‌ها و موادِ ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب
(۳۹) مُصیب: اصابت‌کننده، درَ این‌جا یعنی درد تو را متوجّهِ خود سازد.
(۴۰) مُشک‌بیز: غربال‌کنندهٔ مُشک، در این‌جا کنایه از افشاکنَندهٔ نهانی‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال(۴۱)
تا ز نقصان وارَوی(۴۲) سویِ کمال

چون تو وِردی(۴۳ و ۴۴) ترک کردی در روش(۴۵)
بر تو قَبضی آید از رنج و تبش(۴۶)

آن ادب کردن بُوَد، یَعنی: مَکُن
هیچ تحویلی(۴۷) از آن عهدِ کَهُن(۴۸)

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود
این که دل‌گیری‌ست، پاگیری شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش

(۴۱) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
(۴۲) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
(۴۳) وِرد: دعا، خواندنِ چیزی به دفعات
(۴۴) وَرد: گُل
(۴۵) روش: سلوک
(۴۶) تَبش: گرمی، حرارت
(۴۷) تحَویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
(۴۸) تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

درنگر در شرح(۴۹) دل در اندرون
تا نیاید طعَنهٔ لاتُبْصِرُون

قرآن کریم، سورهٔ ذاریات (۵۱)، آیهٔ ۲۱

«و فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلاَ تُبْصِرُونَ.»

«آیات حق در درون شماست آیا نمی‌بینید؟»

(۴۹) شرح: باز کردن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سَر بجنبد، دُم بُوَد
جُنبشش چون جُنبشِ کژدُم بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶

من عصا و نور بگرفته به دست
شاخِ گستاخِ تو را خواهم شکست

واقعات سهمگین، از بهر این
گونه گَونه می‌نمودت رَبِّ دین

درخور(۵۰) سِرّ بَد و طغیانِ تو
تا بدانی کاوَست درخوردانِ تو

تا بدانی کو حکیم است و خبیر(۵۱)
مُصلحِ اَمراضِ درمان‌ناپذیر

تو به تأویلات(۵۲) می‌گشتی از آن
کور و کر، کاین هست از خوابِ گران

(۵۰) درخور: شایسته، سزاوار
(۵۱) خبیر: آگاه
(۵۲) تأویل: تبیین، تعبیر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۷

چون محمد پاک شد زین نار و دود
هَر کجا رو کرد، وَجْهُ‌اللّـهْ بود

چون رفیقی وَسوسهٔ بدخواه را
کی بِدانی ثُمَّ وَجْهُ‌اللّـهْ را؟

هرکه را باشد زِ سینه فتحِ باب
او زِ هر شهری ببیند آفتَاب

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۱۵

«... فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّـهِ ... .»

«پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست ... .»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۷۳

آبِ بد را چیست درمان؟ باز در جیحون شدن
خویِ بد را چیست درمان؟ باز دیدن رویِ یار

آبِ جانِ محبوس می‌بینم در این گردابِ تن
خاک را برمی‌کَنَم، تا ره کنم سویِ بِحار

گردابِ تن:

- بی‌مرادی
- عدمِ رضایت
- انقباض
- جفا
- ریب‌المنون
- تنبیه
- عدم فضاگشایی (فراموشیِ وِرد)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴

چون ز چاهی می‌کَنی هرروز خاک
عاقبت اندر رسی در آبِ پاک

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۷۳

شربتی داری که پنهانی به نومیدان دهی
تا فغان برناورد از حسرتش اومیدوار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۵۰

ز بعدِ وقتِ نومیدی، امیدی‌ست
به زیرِ کوری اندر سینه، دیدی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

حُسنِ ظَنّ است و امیدی خوش تو را
کهَ تو را گوید به هر دَم برتر آ

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۰۷۳

چشمِ خود، ای دل، ز دلبر تا توانی برمگیر
گر ز تو گیرد کناره، ور تو را گیرد کنار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۸۸

«انابت(۵۳) آن طالب گنج به حق‌تعالیٰ بعد از طلب بسیار و عجزَ و اضَطرار که اَی ولیّ الاظهار تو کن این نهانَ را آشکار»

گفت آن درویش: ای دانایِ راز
از پیِ این گنج کردم یاوه‌تاز(۵۴)

دیوِ حرص و آز(۵۵) و مُسْتَعجِل‌تَگی(۵۶)
نی تَأَنّی جُست و نی آهستگی

من ز دیگی لقمه‌ای نندوختم
کف سیه کردم، دهان را سوختم

(۵۳) انابت: توبه
(۵۴) یَاوه‌تاز: کسی که بیهوده دوندگی می‌کند.
(۵۵) آز: طَمَع
(۵۶) مُسْتَعجِلتَگی: به شتاب دویدن؛ مراد عجلهٔ من ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۰۰

وین تَعَلُّل(۵۷) بهرِ ترکَش دافعِ صد علّت است
چون بشد(۵۸) علّت(۵۹) ز تو پس نَقلِ منزل‌منزل است

(۵۷) تَعَلُّل: درنگ کردن
(۵۸) بشد: برفت، از مصدر شدن به معنی رفتن
(۵۹) علّت: بیماری، مرض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷

که تأنّی(۶۰) هست از رحمان یقین
هست تعجیلت ز شیطانِ لعین

(۶۰) تأنّی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۱

خود نگفتم، چون در این ناموقنم(۶۱ و ۶۲)
ز آن گِرِه‌زن این گِرِه را حل کنم

قولِ حق را هم ز حَق تفسیر جو
هین مگَو ژاژ(۶۳) از گُمان، ای سخت‌رو(۶۴)

آن گِرِه کو زد، هَمو بگْشایدش
مُهره کو انداخت، او بِربایَدَش

(۶۱) موقِن: یقین‌دارنده، یقین‌کننده
(۶۲) ناموقِن: کسی که یقین ندارد. نامطمئن
(۶۳) ژاژ: بیهوده، یاوه
(۶۴) سخت‌رو: گستاخ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۷

گر تو را اشکال آید در نظر
پس تو شک داری در اِنْشَقَّ الْقَمَر(۶۵)

قرآن کریم، سورهٔ قمر (۵۴)، آیهٔ ۱

«اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»

«قیامت نزدیک شد و ماه دو پاره گردید.»

تازه کن ایمان، نه از گفتِ زبان
ای هوا را تازه کرده در نَهان

تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست
کاین هوا، جز قفلِ آن دروازه نیست

کرده‌ای تأویل(۶۶)، حرفِ بِکْر(۶۷) را
خویش را تأویل کن، نیِ ذِکر(۶۸) را

بر هوا تأویلِ قرآن می‌کُنی
پَست و کژ شد از تو، معنیِ سَنی(۶۹)

(۶۵) انْشَقَّ الْقَمَر: شکافتن ماه
(۶۶) تَأویل: رجوع کردن، بیان معنی کلام براساس دانسته‌های ذهنی به‌جای زنده شدن به آن
(۶۷) حرف بِکْر: سخن تازه و بدیع، سخن قرآن
(۶۸) ذکر: یاد، یکی از نام‌های قرآن کریم
(۶۹) سَنی: بلند و روشن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۴

گرچه آسانت نمود آن‌سان سُخُن
کِی بُوَد آسان رموزِ مِنْ لَدُن(۷۰)؟

گفت: یارب توبه کردم زین شتاب
چون تو در بستی، تو کن هم فتحِ باب

(۷۰) مِنْ لَدُن: از جانبِ پروردگار

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۸۱۲

آن، دهان کژ کرد و از تَسْخُر بخواند
نامِ احمد را، دهانش کژ بماند

باز آمد کایْ محمّد عفو کن
ای تو را اَلطافِ علمِ مِنْ لَدُن

قرآن کریم، سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۶۵

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»

«در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.»

من تو را افسوس می‌کردم(۷۱) ز جهل
من بُدم افسوس را منسوب و اهل

چون خدا خواهد که پردهٔ کَس دَرَد
میلش اندر طعنهٔ پاکان بَرَد

چون خدا خواهد که پوشد عیبِ کس
کم زند در عیبِ معیوبان، نَفَس

چون خدا خواهد که مان یاری کند
میلِ ما را جانب زاری کند

(۷۱) افسوس کردن: مسخره کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۶

بر سرِ خرقه شدم(۷۲) بارِ دگر
در دعا کردن بُدم هم بی‌هنر

کو هنر؟ کو من؟ کجا دلْ مُستَوی(۷۳)؟
این همه عکسِ تو است و خود توی

هر شبی تدبیر و فرهنگم به خواب
همچو کشتی غرقه می‌گردد ز آب

خود نه من می‌مانم و نه آن هنر
تن چو مُرداری فتاده بی‌خبر

تا سَحَر جملهٔ شب آن شاه عُلیٰ(۷۴)
خود همی گوید اَلَستیّ وَ بلیٰ

کو بَلیٰ‌گو؟ جمله را سیلاب بُرد
یا نهنگی خورد کُل را، کِرد و مُرد(۷۵)

صبحدم چون تیغِ گوهردار خَود
از نیامِ(۷۶) ظلمتِ شب برکَنَد

آفتابِ شرق، شب را طی کند
این نهنگَ آن خورده‌ها را قی کند(۷۷)

رَسته چون یونس ز معدهٔ آن نهنگ
منتشر گردیم اندر بو و رنگ

خلق چون یونس مُسبِّح آمدند
کاندر آن ظلمات، پُرراحت شدند

هر یکی گوید به هنگامِ سَحَر
چون ز بطنِ حُوتِ(۷۸) شب آید به در

کای کریمی که در آن لیل وَحش(۷۹)
گنجِ رحمت بنْهی و چندین چَشِش

چشم، تیز و گوش، تازه، تن سبک
از شبِ همچون نهنگِ ذُوالْحُبُک(۸۰)

از مقاماتِ وَحِش‌رو(۸۱) زین سپس
هیچ نگْریزیم ما، با چون تو کس

موسی آن را نار دید و نور بود
زنگیی دیدیم شب را، حور بود

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
تا نپوشد بحر را خاشاک و خس

ساحران را چشم چون رَست از عَما(۸۲)
کف‌زنان بودند بی این دست و پا

چشم بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

لیک حق، اَصْحابَنا! اصحاب را
در گشاد و بُرد تا صدرِ سرا

«امّا ای یارانِ ما، حضرت حق درِ حقیقت را به رویِ اصحابِ حقیقت گشوده است و آنان را تا صدر مجلس بُرده است.»

با کَفَش نامُسْتَحقّ و مُسْتَحقّ(۸۳)
مُعْتَقانِ(۸۴) رحمتند از بندِ رِقّ(۸۵)

به برکت دست بخشندهٔ الهی، سزاواران و ناسزاواران
هر دو به رحمت او از بند ذلّت و بندگیِ شهوات خواهند رست.

در عدم، ما مُسْتَحِقّان، کِی بُدیم؟
که برین جان و برین دانش زدیم

در کَتْمِ عدم ما کِی استحقاق آن را داشتیم که به مرتبهٔ جان و دانایی دست یازیم؟

ای بکرده یار، هر اَغیار را
وی بداده خِلعتِ گُل خار را

خاکِ ما را ثانیا پالیز(۸۶) کن
هیچ نَی را بارِ دیگر چیز کن

این دعا تو امر کردی ز ابتدا
ور نه خاکی را چه زَهرهٔ این بُدی؟

چون دُعامان امر کردی، ای عُجاب(۸۷)
این دعایِ خویش را کن مُستَجاب

قرآن کریم، سورهٔ غافر (۴۰)، آیهٔ ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ۚ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ.»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم.
آنهایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند زودا که در عین خواری به جهنم درآیند.»

شب شکسته کَشتیِ فهم و حواس
نه امیدی مانده، نه خَوف و نه یاس(۸۸)

بُرده در دریای رحمت ایزدم
تا ز چه فن پُر کُنَد، بفْرستدم؟

آن یکی را کرده پُر نورِ جلال
وآن دگر را کرده پُر وَهم و خیال

گر به خویشم هیچ رای و فن بُدی
رای و تدبیرم به حکمِ من بُدی

شب نرفتی هوش بی‌فرمانِ من
زیرِ دامِ من بُدی مُرغانِ من

بودمی آگه ز منزل‌هایِ جان
وقتِ خواب و بیهُشیّ و اَمتحان

چون کَفَم زین حلّ و عقد(۸۹) او تُهی‌ست
ای عجب این مُعْجِبی(۹۰) من ز کیست؟

دیده را نادیده خود انگاشتم
باز زنبیلِ دعا برداشتم

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

این الف وین میم، اُمِّ بودِ ماست
میمِ اُم تنگ است، الف زو نَرَگداست(۹۱)

آن الف چیزی ندارد، غافلی‌ست
میمِ دلتنگ، آن زمانِ عاقلی‌ست

در زمانِ بیهُشی، خود هیچْ من
در زمانِ هوش، اندر پیچ من

هیچِ دیگر بر چنین هیچی منه
نامِ دولت بر چنین پیچی منه

خود ندارم هیچ، بِهْ سازد مرا
که زِ وَهمِ دارم است این صد عَنا(۹۲)

در ندارم هم تو داراییم کن
رنج دیدم، راحت افزاییم کن

هم در آبِ دیده عریان بیستم
بر دَرِ تو، چون که دیده نیستم

آبِ دیدهٔ بندهٔ بی دیده را
سبزه‌یی بخش و نَباتی زین چَرا

ور نمانم آب، آبم ده ز عَیْن
همچو عَیْنَینِ(۹۳) نَبی، هَطّالَتَیْن(۹۴)

اگر اشک چشمانم پایان گیرد، از چشمهٔ لطف و احسان خود دو چشم اشکبار مانند دو چشم پیامبر (ص) به من عطا فرما.

حدیث

«اللّهُمَّ ارْزُقْنی عَیْنَین هَطّالَتَین تَشْفیانِ الْقَلْبَ بِذُرُوف الدَّمْعِ مِنْ خَشْیَتِکَ قَبْلَ اَنْ یَکُونَ الدُّمُوعُ دَماً وَ الاَضْراسُ جَمْراً.»

«خداوندا دو چشم اشکبار به من عطا فرما تا با اشکی که از خوف تو ریزند قلبم را آرام گردانند، پیش از آنکه اشک به خون، دگر گردد و دندان‌ها به اخگر.»

او چو آبِ دیده جُست از جُودِ حق
با چنان اِقبال(۹۵) و اِجلال(۹۶) و سَبَق(۹۷)

چون نباشم ز اشکِ خون، باریک‌ریس(۹۸)
من تهی‌دستِ قصورِ کاسه‌لیس(۹۹)؟

چون چنان چشم اشک را مفتون(۱۰۰) بُوَد
اشکِ من باید که صد جیحون بود

قطره‌یی زآن زین دو صد جیحون بِهْ است
که بدآن یک قطره، انس و جن بِرَست

چونکه باران جُست آن روضهٔ بهشت
چون نجوید آب، شوره خاکِ زشت؟

ای اَخی دست از دعا کردن مدار
با اجابت یا ردِ اویت چه کار؟

نان که سَدّ و مانع این آب بود
دست از آن نان می‌بَباید شست زود

خویش را موزون و چُست و سُخته(۱۰۱) کن
زآبِ دیده نانِ خود را پُخته کن

(۷۲) بر سَرِ خرقه شدن: کنایه از رسیدن به مرتبهٔ نیستی و فنای عارفانه است.
(۷۳) مُستَوی: راست و درست
(۷۴) عُلیٰ: بلندمرتبه
(۷۵) کرد و مُرد: هیچ و پوچ
(۷۶) نیام: غلاف شمشیر
(۷۷) قی کردن: خورده را از دهان بیرون آوردن، استفراغ کردن
(۷۸) بطنِ حُوت: شکمِ ماهی
(۷۹) وَحش: مَهیب، ترسناک
(۸۰) ذُوالْحُبُک: دارای راه‌ها
(۸۱) وَحش‌رو: کسی که چهره‌ای ترسناک دارد.
(۸۲) عَمَا: کوری
(۸۳) مُسْتَحِقّ: سزاوار، مستوجب
(۸۴) مُعْتَق: آزادشونده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.
(۸۵) رِقّ: بندگی
(۸۶) پالیز: باغ، بوستان، مزرعه، و یا از مصدر پالیدن به معنی صاف و خالص کرده شده
(۸۷) عُجاب: شگفت‌انگیز
(۸۸) یاس: یأس، ناامیدی
(۸۹) حلّ و عقد: گشودن و بستن
(۹۰) مُعْجِبی: خودبینی، کبر
(۹۱) نَرگدا: گدای سمج، گدای بی‌حیا. دراینجا مراد فقیر حقیقی است.
(۹۲) عَنا: رنج

(۹۳) عَیْنَین: دو چشم
(۹۴) هَطّالَتَیْن: بسیار بارَنده
(۹۵) اقبال: بخت، نیکبختی
(۹۶) اَجلال: بزرگواری، شکوه و جلال
(۹۷) سَبَق: پیشی گرفتن
(۹۸) باریکریس: لاغر و نحیف
(۹۹) کاسه‌لیس: لیسندهٔ کاسه، ریزه خوار، چاپلوس
(۱۰۰) مفتون: شیفته
(۱۰۱) سُخته: سنجیده و موزون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۷

«آواز دادنِ هاتف مر طالبِ گنج را، و اعلام کردن از حقیقتِ اسرارِ آن»

اندرین بود او که الهام آمدش
کشف شد این مشکلَات از ایزدش

کو بگفتت: در کمان تیری بِنِهْ
گَی بگفتندت که: اندرکَش تو زِه

او نگفتت که کمان را سخت کش
در کمان نِهْ گفت او، نِه پُر کُنش

مجموع لغات:

(۱) جیحون: رود، رودخانه
(۲) بِحار: جمعِ بحر، دریاها
(۳) کَناره گرفتَن: دوری کردن
(۴) کنار گرفتن: در آغوش کشیدن
(۵) خَرّوب: بسیار خراب‌کننده
(۶) رُستَم: روییدم.
(۷) هادم: ویران‌کننده، نابودکننده
(۸) درخَلَد: فرورَوَد
(۹) حدیث: سخن
(۱۰) مُضْمَر: پنهان
(۱۱) خُسران: ضرر و زیان
(۱۲) نَقل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی؛ معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.
(۱۳) لَفی خُسْرَم: قطعاً در زیانکاری هستم.
(۱۴) قهر: در مقابلِ آشتی، به معنای خدشه‌دار شدن پیوند دوستی
(۱۵) تمییز: تشخیص، شناختن چیزها از یکدیگر
(۱۶) خَس: خار، خاشاک مجازاً انسان پست، فرومایه
(۱۷) سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان
(۱۸) درخور: شایسته، سزاوار

(۱۹) لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدارِ خدا
(۲۰) شَیْب: پیری، در اینجا به معنی مُشیب (پیر کننده) آمده است.
(۲۱) دی: دیروز، روز گذشته
(۲۲) غَرَر: هلاکت، فریب خوردن، فریب‌خوردگی
(۲۳) قوت: غذا، طعام
(۲۴) حصن: قلعه، پناهگاه
(۲۵) مَفَر: گریزگاه، پناهگاه
(۲۶) زَفت: بزرگ، عظیم
(۲۷) مفتاح: کلید
(۲۸) کبریا: مجازاً خداوند
(۲۹) خو کردن: هَرَس کردن درخت
(۳۰) خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.
(۳۱) جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.
(۳۲) خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز
(۳۳) ژاژ: بیهوده، یاوه
(۳۴) باژ: باج، حراج
(۳۵) رُست: رویید، سبز شد، به‌وجود آمد.
(۳۶) قلبی: تقلّبی
(۳۷) تزویر: حیله، دروغ‌پردازی
(۳۸) دُرد: ناخالصی‌ها و موادِ ته‌نشین‌شدهٔ مایعات به‌ویژه شراب
(۳۹) مُصیب: اصابت‌کننده، درِ این‌جا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.
(۴۰) مُشک‌بیز: غربال‌کنندهٔ مُشک، در این‌جا کنایه از افشاکنَندهٔ نهانی‌هاست.
(۴۱) گوشمالی: تنبیه، تأدیب
(۴۲) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
(۴۳) وِرد: دعا، خواندنِ چیزی به دفعات
(۴۴) وَرد: گُل
(۴۵) روش: سلوک
(۴۶) تَبِش: گرمی، حرارت
(۴۷) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
(۴۸) تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.
(۴۹) شرح: باز کردن
(۵۰) درخور: شایسته، سزاوار
(۵۱) خبیر: آگاه
(۵۲) تأویل: تبیین، تعبیر کردن
(۵۳) انابت: توبه
(۵۴) یاوه‌تاز: کسی که بیهوده دوندگی می‌کند.
(۵۵) آز: طَمَع
(۵۶) مُسْتَعجِل‌تَگی: به شتاب دویدن؛ مراد عجلهٔ من ذهنی است.
(۵۷) تَعَلُّل: درنگ کردن
(۵۸) بشد: برفت، از مصدر شدن به معنی رفتن
(۵۹) علّت: بیماری، مرض
(۶۰) تأنّی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
(۶۱) موقِن: یقین‌دارنده، یقین‌کننده
(۶۲) ناموقِن: کسی که یقین ندارد. نامطمئن
(۶۳) ژاژ: بیهوده، یاوه
(۶۴) سخت‌رو: گستاخ
(۶۵) انْشَقَّ الْقَمَر: شکافتن ماه
(۶۶) تَأویل: رجوع کردن، بیان معنی کلام براساس دانسته‌های ذهنی به‌جای زنده شدن به آن

(۶۷) حرف بِکْر: سخن تازه و بدیع، سخن قرآن
(۶۸) ذِکر: یاد، یکی از نام‌های قرآن کریم
(۶۹) سَنَی: بلند و روشن
(۷۰) منْ لَدُن: از جانبِ پروردگار
(۷۱) اَفسوس کردن: مسخره کردن
(۷۲) بر سَرِ خرقه شدن: کنایه از رسیدن به مرتبهٔ نیستی و فنای عارفانه است.
(۷۳) مُستَوِی: راست و درست
(۷۴) عُلیٰ: بلندمرتبه
(۷۵) کِرد و مُرد: هیچ و پوچ
(۷۶) نیَام: غلافِ شمشیر
(۷۷) قی کردن: خورده را از دهان بیرون آوردن، استفراغ کردن
(۷۸) بطنِ حُوت: شکمِ ماهی
(۷۹) وَحش: مَهیب، ترسناک
(۸۰) ذُواَلْحُبُک: دارای راه‌ها
(۸۱) وَحش‌رو: کسی که چهره‌ای ترسناک دارد.
(۸۲) عَمَا: کوری
(۸۳) مُسْتَحِقّ: سزاوار، مستوجب
(۸۴) مُعْتَق: آزادشونده، بنده‌ای که از قید بندگی رهیده باشد.
(۸۵) رِقّ: بندگی
(۸۶) پالیز: باغ، بوستان، مزرعه، و یا از مصدر پالیدن به معنی صاف و خالص کرده شده
(۸۷) عُجاب: شگفت‌انگیز
(۸۸) یاس: یأس، ناامیدی
(۸۹) حلّ و عقد: گشودن و بستن
(۹۰) مُعْجِبی: خودبینی، کبر
(۹۱) نَرگدَا: گدای سمج، گدای بی‌حیا. دراینجا مراد فقیر حقیقی است.
(۹۲) عَنا: رنج
(۹۳) عَیْنَین: دو چشم
(۹۴) هَطّالَتَیْن: بسیار بارَنده
(۹۵) اقبال: بخت، نیکبختی
(۹۶) اَجلال: بزرگواری، شکوه و جلال
(۹۷) سَبَق: پیشی گرفتن
(۹۸) باریکریس: لاغر و نحیف
(۹۹) کاسه‌لیس: لیسندهٔ کاسه، ریزه خوار، چاپلوس
(۱۰۰) مفتون: شیفته
(۱۰۱) سُخته: سنجیده و موزون